

لبان ترک خورده

شاهد از این زمین ترک خورده بیشتر
از خاک سرد کوفه محک خورده بیشتر
از مشک‌های خالی افتاده روی خاک
از قطره‌های خون شتک خورده بیشتر
شاهد از این تکیده بدن‌های زیر سم
از چشم‌های تیغ برک خورده بیشتر
رحمی به پاره پاره تن‌ها کرده‌اند
شاهد از این صبور کتک خورده بیشتر؟!
تب کرده بود بادیه - بادی نمی‌وزید
شاهد از این لبان ترک خورده بیشتر!؟

مرحیم سقلاطوری

ساقه‌نی

کشت ما را درد تنها ماندنت
از قطار قافله جا ماندنت
آنچنان بر ساقه‌نی رفتنت
اینچنین بر روی شن‌ها ماندنت

تویی...ها؟! تو

زمین تشنه و تن پوش تیر و تنها تو
هزار قافله در اوج بی کسی‌ها تو
پرنده سنگ درختان به سینه می‌کوبند
دوباره دسته‌ای از کوچه رد شد اما تو...؟!
غروب شام غریبان و کوچه تاریک است
خدا به خیر کند مرد! صبح فردا تو
چگونه می‌گذری از گناه این مردم
گناه مردم بی رحم کوفه آیا تو؟!
صدای شیونی از زینبیه می‌آید
به داغ بی کسی انداختی جهان را تو
تویی که زمزمه ات کوه را پراکنده‌ست
کنار آمده‌ای با تمام غم‌ها تو
چه راحت از همه قوم خویش دل کندی
چه دیده‌ای تو در آن لحظه‌های زیبا تو؟
□ زنی شکسته دل و رد سرخی از خورشید
که تکیه داده به دیوار تکیه‌ها با تو
در انتظار سواری که می‌رسد از راه
میان دسته زنجیر زن - تویی - ها!! تو

مرحیم سقلاطوری

حضور صبورانه

شب در غبار طائفه عاد رفته بود
صحرا به خواب سنگی بیداد رفته بود
هر سوی خیمه هلهله تیر می‌شکست
ترس هزار قافله در باد رفته بود
تیر از کمان حرمله بی رحم می‌وزید
با هر سکوت فرصت فریاد رفته بود
پای هزار آینه زنجیر می‌شکفت
خورشید در اسارت صیاد رفته بود
سمکوب وحشیانه اسبان بی قرار
تا خیمه‌های ساکت سجاد رفته بود
ایجاد آن حماسه زیبا و ماندگار
بی شک بدون نام تو از یاد رفته بود
بانو اگر حضور صبورانه ات نبود
میراث رنج فاطمه بر باد رفته بود

مرحیم سقلاطوری

یک سو سر بابا

شب شد و در ویرانه شوری دیگر افتاده است
در چشم بابا چهره نیلوفر افتاده است
در دست‌های کوچکش هی می‌شود تکرار
تصویر خورشیدی که در خاکستر افتاده است
پلکی بزن تکرار شد تاریخ خون آلود
یکبار دیگر فاطمه پشت در افتاده است
این ضیحه زهر است - این پیچیده در هر بغض -
صد نینوا آه از گلوی مادر افتاده است
پلکی بزن دارد نگاهی شعله می‌گیرد
از حسرت تلخی که در چشم تر افتاده است
شب در دل ویرانه گم شد بی امان، حالا
یک سو سر بابا و یک سو دختر افتاده است

مهرج طالی ز زمین آزاد

داغ برادر

داد زدها! سر از این خاک کجا بردارد؟
کیست آیا قدمی سمت خدا بردارد؟
خیمه زد روی پدر رو به جماعت پرسید؟
یک نفر نیست که بابای مرا بردارد؟
یک نفر نیست به این مرد بگوید نامرد
تا دلش بشکند از حنجره پا بردارد
یکنفر نیست که مردی کند و بر خیزد
حجم این داغ بزرگ از دل ما بردارد
یک نفر نیست از این جمع قدم بگذارد
و بیاید سر بابای مرا بردارد
کسی از بین شما داغ برادر دیده است
یا کسی با غم من داغ برابر دارد
آفتاب از نفس افتاد و جماعت رفتند
خیمه زد روی پدر خیمه.. که تا بردارد

مهرج سقاچاقوئی

قاری

قاری چو لب واکرد و قرآن را تکلم کرد
در پیش چشمم شکل دوزخ را تجسم کرد
آقا نخوان آتش به جانم می‌زنی بس کن
آنقدر باریدم، ببین چشمم تورم کرد
لب‌های قاری را خودم دیدم که می‌بوسند
با خیزران می‌زد چو او قرآن تکلم کرد
دیگر نخوان بس کن که این مردم نمی‌فهمند
با خواهرت زینب کسی اصلاً ترجم کرد؟
از بس که سیلی دخترت را می‌زد آن نامرد
آقا نبودی تا ببینی خیمه را گم کرد
وقتی که زانو زد سرت را در بغل بوسید
می‌گفت: بابا آمدی، بعدش تبسم کرد
مرد عرب می‌گفت: عاشورا خودم دیدم
خورشیدی بی سر خون خود را نذر مردم کرد

مهرج برادر

فراز رنگها

می ریخت اشک و شوره میزد آسمانش
شب پرده بر می داشت از راز نهانش
با صیقل اشکی که هرم آه می داد
خم گشت پشت تیغ از بار گرانش
آهی کشید و رو به بالا کرد و افتاد
قطبی ترین اشکها بر آستانش
آنگاه رو به خیل یاران کرد و فرمود
با اشک و لبخندهای تو آمانش
هر کس که راه راست جوید مثل شمشیر
باید که همراهی کند دل را زبانش
او گفت هر کس در گمانش نام و نان است
بر گردد از راهی که آمد با گمانش
او گفت فردا در نبردی نا برابر
یک طفل سرباز است و یک زن قهرمانش
در محضر آینه باید رو نماید
فردا هر آن کس هر چه دارد در توانش
عاشق نمی میرد هر آن کس منتهی نیست
بر آسمان عریانی سرخ رگانش
آنگاه گلها را تعارف کرد بر خویش
با دستهای بی نهایت مهربانش
مردی در آن سو سایه اش را پارس می رکرد
تا ترس از خود را بیاندازد به جانش
مردی که مرگ از پنجه اش چون مور می ریخت
وابود تا شبهای گورستان دهانش
می خواست در رویای چندین ساله خود
مدفون کند خورشید را در خاکدانش
صبح آمد اما ذرها بی تاب بودند
صبحی که دم می کرد در خون آسمانش
صبحی که شولای شقایق داشت بر تن
متروک می شد روشنایی در کرانش
مردی فراز رنگها را پخش می کرد
تا گل کند خورشید از رنگین کمانش
می خواست تا بغضی به پنهان دلش را
در زیر خاکستر کند آتشفشانش
آغوش او لبریز بود از جای
از زخمهایی که نمی دادند امانش
از روی نعش هفت خوان عشق می رفت
تا متصل گردد به هفتاد و دو خوانش
طهری که در آن سایه می افکند بر دشت
سنگینی آوای مجروح اذانش
با دیدن لبهای خشکش سیر می شد
دریا ز آب و آفتاب از قرص نانش
از چشم هایش باغ سیب سرخ گم شد
وقتی که افتاد اتفاق ناگهانش
او هم نوا با ناله هایی سرخ می رفت
بر روی چوب نی فراتر از زمانش
می رفت تا برگردد از راهی که رفته است
در صبح عاشورای دیگر کاروانش

شعله‌دمیده برزبان واژه‌ها

ای محرم!

ای پرنده سیاه پوش دشت کربلا!
بغض کهنه نشسته بر گلوی نخل‌ها و نیزه‌ها!
می‌رسی و مشک گریه‌ها به دوش
مثل تندر از تمام کوچه‌ها عبور می‌کنی!
سوگوار لحظه‌های سرد و ساکت زمین

می‌رسی و مثل شیونی شکفته در مشام خاک و باد و آب
دست‌های سینه کوب و چشم‌های خیس را
می‌بری به پای بوسی ضریح آفتاب

ای مسافر غریب!

بوی نیزه می‌دهد تنت
بوی اسب و رزم و تیغ
بوی خون و داغ و حسرت و دریغ

می‌رسی و نوحه‌های گرم تو به سان گرد باد
چرخ می‌خورد میان کوچه‌ها
باز گریه می‌کند زمین
باز ضیحه می‌زند فضا...

ای پرنده سیاه پوش!
با من از حسین و کربلا بگو
بغض کهنه‌ای مرا نشسته در گلو
آتش دل مرا به آب دیده شعله ورنما
ای دمیده مثل شعله بر زبان واژه‌ها!

یا حسین!

می‌رسی و باز هم صدای‌های گریه‌های ما
موج موج این سکوت تلخ را به باد می‌دهد.
گردباد یاد تو

در تمام تار و پود خاک، می‌وزد!
مثل عطر پونه‌های سبز
مثل داغ لاله‌های سرخ

تو همان پرنده جدا از آشیانه‌ای
پرگشوده سمت بی‌کرانه‌ها
آه، ای پرنده غریب!
مثل التهاب، خیمه‌های سوخته
در دل تمام فصل‌های سال، بال می‌زنی
فصل‌های سوگوار ما
از فروغ شعله باری تو روشنند

تو همان مسافر کبود جامه‌ای
رهگذار کوچه‌های غربت زمین
آه، آشنای هر چه درد و داغ!
مثل لحظه‌های سرد و بی‌چراغ باغ
دیدگان خیس ما به راه توست
سینه‌های سوگوار ما پناه توست

می‌رسی و عطر پونه‌های سبز یاد تو
در تمام باغ‌ها پرنده می‌شود
داغ یک قبیله لاله در نگاه دشت، شعله می‌کشد
کربلای تیغ و آتش و دریغ
برزبان خطبه، نوحه، گریه...
برزبان هر چه «زینبی» است
باز زنده می‌شود

آه، کیستی
که از ازل خدا تو را برای روزهای سرد ما ذخیره کرد؟
کیستی که آسمان تو را چو مرهمی شکفت
در شب شکست و داغ و درد ما ذخیره کرد؟
ای که آدم از برای تو گریست!

نوح اشک‌های خویش را به دست موج‌ها سپرد
ای سفینه نجات کاینات!

یا حسین!

ای سفینه النجاة!